

فدای چشم سیاهت که آفت جانست
 شوم چو آهوی شرگان که سببست^(۱)
 شوم به چاه زرخدان، چو چاه کنعانست

تران ۷۵/۷/۱۷

یاد آوری

(۱) در مورد تشبیه شرگان به نستان، فخرالدین ابراهیم عراقی چنین

سروده است :

شزه باد چشم یارم بنظر خیانت ناید،
 که میان نستان چرد آهوی خانی

۳۳ - چاه کنعان

أَسِرْ زِلْفَ عُبْرَا عَيْبَرٍ، أَسْتُونُ بُوَيْدَ
 سَلْبُو حَشْمُونِ وَرَحَهُ قَرَبُونِ بُوَيْدَ
 أَهْوَى مَنَّهُ سُبُلِسْتُونِ بُوَيْدَ
 بَكْتُ بِهِ تَنَّهُ چَاهِ كَعْنُونِ بُوَيْدَ

I

شوم در بند زلف عبرا نشان
 غزال سببستان تو کردم
 شوم قربان آن مشکینه چشمان
 فرو اقم میان چاه کنعان

II

اسیر زلف تو کردم که عبرا نشانست

۳۴ - کاش دل را کبوتر میگردم

وَ اَخِ كِه دِل رِه كَا زِهَا كِرْدِه يَارِ پِچُومُ
اَخِ كِه تُو نِدايِي بِنْدِه يِ دِلِ كُومُ
اَخِ نِخْتِي دُوسْتِ كِشِه يَك شُومُ
وَ اَخِ كِه كِذِرِ بَا زِ دَر بُو رْدِه اَي مِه دُومُ
سِه دِل رِه كُوتُر كُورْدِمِه وِسْمِه تِه دُومُ
نَا دُونِه بَحْنِه ، دِكْفِه تِنِه دُومُ
صِيَا دِ كِه نِ نَشْتِه تِنِه تَسَا دُومُ
هِي كَس تِنِه كِه دُوم نِكْفِه اَوَّلِ كُومُ

❖

اوخ که کارگر شد دلرا، زیار، پیغام
اوخ نیار میدم، آغوش یار یک شام
دل را کبوتر آسا، نزد کندت آرام
صیاد کهنه افتاد در دام خالی تو

اوخ نداده ای تو، این بنده را بدگام
اوخ گذار بارم، بگذشت بار از دام
تاوانه ای بچنید، افتاد درون آن دام
کس نیست کونیفتد در دست اول گام

۳۵۔ بجه کاری بسارم ؟

اَمِيرِكِنِه اِنْشَهْرِيَه چَه كَارِ بَسَارِم
فَا كِرْدِه چَل وَ چَارَوْتَا چَا رِ بَسَارِم
كَا هِي بَدَرِيُو، كَا هِي كِنَا رِ بَسَارِم
اَلْقَصَه بَجُورِ رُو رِ كَا رِ بَسَارِم
كَا هِي سَرِ زَلَفِ، كَه بَدَا رِ بَسَارِم
كَا هِي سَرِ خُوشِ وَ كَه بَخَا رِ بَسَارِم
كَا هِي بَكَلِ وَ كَه بَه كَلِ رَا رِ بَسَارِم
كَا هِي بَرَقِيبِ، كَه بِي كَا رِ بَسَارِم

گوید امیر: این شهر من با چه کار سازم
گاهی به بحر عظیمی، که در کنار سازم
ز تارگاه بندم، که زلف یار سازم
گاهی به گلشن و گلن بیاو یار سازم

چاره نموده باطل، اینک بر سازم
قصه من بچو را این روز کار سازم
که سرخوشانه باشم که با خمار سازم
که با رقیب و گاهی من با نگار سازم

یاد آوری

منظور از در چهار چیز در عروق، نخست بطن به معاصر ثلاثه باشد :

الف - ریه ایست که در بطن چپ است و کاری که میسر است از آنست که تمام ریه را در دهان بپایان
زن من باشد، چه عمر که در چپ است بعد از آنست که در ریه بگردد، لذا در بطن چپ ریه ایست که در بطن چپ
کهر مطلوب نامیده اند، باید تا گیر با همه شدت محدودیت تا طریقت نامیده اند.

ب - نخست ریه ایست که در بطن راست است و کاری که میسر است از آنست که در بطن راست ریه ایست که در بطن راست

باز شد، هیچ خود را نیز شکر و رو کار تمام اولای شایر نماید، زیاده بازید که خود غور در شکار گلهای او به
 عنان و تصوف علم و سرور سیم گفتم، شما در آن بوری تاریخ و زمان گلهای شکر و گلهای او بکنه نامک است
 در جای دیگر که در این مطلب ضرورت نظر برسد در گروهی از شما متقدم و معاصر با اینکه هم تصوف و علم است
 در تحت تاثیر فرسنگ، حاکم و پرفوزمان، شعار عارفان نیز سروده اند در این حالت است که ازین

۳۶- سرپوش، سرپوش

امیرگنه این سرکه سرپوشه یارون
 ناچته بچوش، پخته خاموشه یارون
 اونگسی ره که ذره ای هوشه یارون
 پیش اهل فهم طلب بگوشه یارون

گفت امیر، سرکه سرپوش بود

ناچته بچوش، پخته خاموش بود

آنرا که بد هر ذره ای هوش بود

در نزد خردمند، همه گوش بود

۳۷۔ فتنه کی چشم

حی فتوئے به چش که نشوئه خوهر من
به فکر و خیال در مه درازه شو من
دیدم یاد اینه به نشرمه موبله شو من
چش یاد اینه به برمکه که هو هو من

چفته است دو چشمت، ر بود از من خواب

شب دراز بگر تو هستم و بیاب

بیاد روت نشینم همه شب مهتاب

بیاد چشم تو آید ز دیده ام خواب

پهانه ۲، ۱۱/۴۶

(۸۳)

۳۸۔ غریب شهر

ای شهر من غریب، تو بی غریبه سوچ من
شه دچش سوگن، که مره تو نشوچ من
مردم در دو نواچن، دشمنو نره سوچ من
تو دشمن نواچنی و دوش ره سوچ من
به واسر منجی دل درد و سپنه سوچ من
ته ورسر منم تن کاهن، میون سوچ من
مره رباب سون بهرا هنگ نواچن
دس زنی مره، کمی خوشه واسر من

‡

(۸۴)

غریب شهر منم، تو غریب سوزانی
فتم به زکس مستت، مرا سوزانی
همه بدوست نوازند و خصم را سوزند
تو خصم را بنوازی و دوست سوزانی
زهرتست و لم درو مند و سینه کباب
تن از فراق تو کا بد، درونه سوزانی
رباب وار به آهنگها، نوازدم
مرا به عنف برانی و خویش خدائی

تهران تابستان ۱۳۳۹

۳۹- غم بر غم دوختن

مَه حَاصِلَه تَه غَم خُورِدِن وَا نَدُو تِن
تَه بِشُو تَه مَه غَم بَه سَرِ عَمَد دُو تِن
بَه مَهْرَه وَرُزِی رَه بِشَه جَانِ اَمُو تِن
وَا کَه شَه تِن وُ سُرُو تَه بَا جَانِ سُو تِن

حاصلم واک تواندوختن است
پیشات غم به غم دوختن است
کار من، مهر تو آنم وختن است
یا که جان و سروتن سوختن است

تهران تابستان ۱۳۳۹

۴۔ بازاری نبرد

بِأَسْرِ نَزَدَ دُوسَتِ دِلِ بَيْتِهِ آئِينَ
بِفِكْرِ كِشَادِ نِشْتِيهِ يَكْتَا بِي آئِينَ
بَيْتِهِ كِشَادِ نَقْشِ نَسِيوُ ، إِسَا وِينِ
دَكِيمَهُ نَشْدَرُ ، وَ نَكْ بِأَمُو وَ أَحْسَنِ !

دل دوست بازو گرفت آئین
بفکر گشادی ، نشستم بر آئین
گشاد آمد نقش نامد ، کنون بین
قشادم بشدر ، ندا داد و احسن !

۴۱۔ نه ماندن ، نه گریختن

نَا تُوْمَهُ تِنَه مَهْرُو وَ زِي دِلِ هَا پَتِينِ
نَا تُوْمَهُ تَه نُوْمَرَه زَبُونِ نَلْتِينِ
نَا تُوْمَهُ اِنْشَهْرُو دِينِ ، نَا وَ رِپْتِينِ
نَا تُوْمَهُ بَا هَر سِه چَهَارُو دِپْتِينِ

دل از مهر تو بریدن نیارم زبان نام تو نا ورون نیارم
گریز از شهر یا ماندن نیارم بهر چاروسه ، پچیدن نیارم

یادآوری

« وَ رِپْتِينِ ، بُوَرِپْتِينِ ، وَ وِپْتِينِ بَعْضِي گَرِخْتَنِ وَ فَرَارِ كَرْدَنِ اسْت .

۴۲- خویسکامی و استواری

ابیات زیر مربوط به نعت طبع خویسکامی و عدم تسلیم پذیری امیر است که در

مورد گلگولی آن در دفتر پرورش در اشعار و آثار امیر پارواری تألیف نگارنده، تجزیه و تحلیل کافی

عمل آمده است. ضمناً در برگردان نظم فارسی، برخی و مفهومی تشریح و تفسیر گردیده.

صَعُونِ صِفَتِ تَرَسَاوِجِه رِه بَدِیْنِ

خَمْرِ بَجُورِدِنِ وَ مُصَحَفِ لَسُو حَسِنِ

ز بَار دَوِیْنِ وَ خُوكِ چِرَا بِلَسِنِ

سی و از بهر که ناکس مهر و وزین

مَمُونِ بِلَسِنِ، یَا که غَمْرِ بِلَسِنِ

کَشِیْنِ ز خَمْرِ بَکُورِدِنِ، هَمْرُ کَرِ رِهَا بِلَسِنِ

شَه دُوسْتِ رَقِیْبِ ز هَشِیْه چَش بَدِیْنِ

سی و از بهر که ناکس مهر و وزین

کِچَکِ بِلَسِنِ، دَائِمِ هُوَا دِ بِلَسِنِ

بِه بُوْر دِنِ چِیْکَا و چَا رِ بِلَسِنِ

نَا سِرِه زَنُونِ شِه دِلِ بَرَا حَسِنِ

سی و از بهر که ناکس مهر و وزین

بَا خُوكِ بِلَسِنِ وَ وِشِه چَکَا لَسِنِ

کَشِیْ بِلَسِنِ، دَوْلِتِ دَرِیُو شِلَسِنِ

سَمْرُغِ بِلَسِنِ، هَمْرُ کَرِ اَدَمِ بَدِیْنِ

سی و از بهر که ناکس مهر و وزین

چو ضعیفان و همسر ساری دیدن ،
ورق را سوختن ، تل را خشدن ،
شدن ز ناری ، توکان بر دیدن ،

« به نزد من هزاران بار بهتر ،
که ناس را به مهر خود گزیدن »

شدن مسمون و چون غم چرمیدن ،
کشیدن غل به کردن ، ناپیدن ،
ریت باز خود با چشم دیدن ،

« به نزد من هزاران بار بهتر ،
که ناس را به مهر خود گزیدن »

چنان شهباز ، در پرواز بودن ،
بصید و همچنان دسار بودن ،
به سیر زال دل سسار دیدن ،

« به نزد من هزاران بار بهتر ،
که ناس را به مهر خود گزیدن . »

شدن چون خاک ف خاک بگرییدن
شکستن شتی و دولت فلکدن
چو سیرع آدمی هرگز ندیدن

« به نزد من هزاران بار بهتر ،
که ناس را به مهر خود گزیدن »

باد آوری

ایشان ضعیف است یا شیخ نعمانی (منوب یک شیخ شریف از کاتبان روم) از برکات باد
ملاطیه بوده، ملاطیه نیز خرد از کوه از تصوف نیز در بر خلاف تمام فرق تصوف با کمال کوشش
گیر مخالفت میوزید، طرفدار کار و خوشنویس، از تطایر و اشتهار در بر خستند، همچنین طرفدار
بصر بود از شیخ ضعیف در ملاطیه شیرین و در در قباب منطق لطیف شیخ فزیه اللذی عطار
نیا بود بر وی با نظم اولاد کرمین (چند پیش از روی ملاطیه در نور در اهل ریاست،
ساخته شد)، بلابازن بصری که از چند از وی یاد شد که در هر یک با سپاس و سحر و جادو
و در آن سفر در گرد و خمر ترس از در دیضعات اقامت داشته، میسر و گرفتار شهادت
نفسی شود، همین که شیرین بلا عمل که پیشه کردند، قتل آن میولند، تا از ریاست منصف حتی
بلای رسید و حال دشمنی که در آن چکانه هم در در تمام کلام است، با کندی آنجا آمد
تضرع تا که از آنجا در اقصاء در از این لحاظ بزرگ بجا میسر، در خلافت که در آن

کتابش در واقع نیکو، تا بالان دشمنی با وضع انصاف برده حاکم «در این گفتگوه و
در اجابت قاضی هم جانم داشت بر جان قاضی گشت نه از قاضی زیر میخ +
جام شیرین زو جلا شد لیدرخ»

مشقانی که مطالعه قباب منطق لطیف است عطار در آن است

(۲) منظور از ورق به هم قلاب است

(۳) چهره دشمنی را عمار که پاره را در عده سی عمل کرد نشت و زیاده اش با هم بر آن،
ملاطیه که در هر یک با نظم فارسی از ایشان هواران که معجز قدرت میسر، بهره جلا شد است

گشایش و معنی برخی از واژه ها

سُوحِیْن: بار اقل و اشد هم با نیت است که در به نام فانی میسر نموده است عمار ملاطیه
لاوه و اشد سُوحِیْن یعنی سخن، نور آید هم، نور آید هم در در این باب بیشتر است

بسوزنن بکایروه .

چرا نین : چرا ندم ، چلیدم .

کچک ، کچک : باز کار، شاهین .

بر احسین : بجایدم ، آنکه دادم ، چرخیم فلانم غم مخلف دلاغم غم زانم ،

نیم غم نیز آنست و در اینجا غم نیز آنست و باز گفتیم هر چند بر دل او دلان از مصد

بر او نین و او نین بجه کج و در هم بدین اند و ما نین نین یعنی را گفتیم

بهر آنکه در کلر غم هم آنرا سعدان نیمی ایم بلکه بر صدر را زانیدن شوق در مورد

لاده و با آنکه غم مصراع ؛ با پیوه زنون شده دل بر احسین خیمه نیت

بیز نام لادول غم گفتیم ؛ لادول با نیر نام در میان نهادیم .

۴۳ - زهر بهتر از نان نامرد است

بخور کرد راه و نخور نامرد نون

نامرد بخوشه قول بویه زی شمون

اینره من یقین دوومه ، تو یی یقین دون

مرد آرزو خوره بهتر که نامرد نون

بخور کرد راه و نخور نامرد نون

که نامرد کرد در قوس شیمان

یقین دارم اینرا نقش تو میدان

که گر زهر نوشی ، به از نان نون

۴۴ - سوختن و راز نهفتن

اَمِيرُكُنْهٖ اَسُوْنُ نِيَهٗ مِهْرَا نَدُوْنِ
تَنْوَهٗ وَنِهٖ كِرُو كِرِدِن وِجَانِ رَهٗ رُوْنِ
بَا تَشِ دِلُوْنِ سَا تِنِ اَنْدِي كِهٖ سُوْتِنِ
چَا كِ نِيَهٗ مِنْهٖ جُوْمِهٖ كِهٖ بَشِهٖ دُوْتِنِ
چَا كِ سِنِهٖ بَارِشْتِهٖ سِي جَانِ بَدُوْنِ
وِنِهٖ بَسُوْتِنِ ، سِرْبِهٖ كَسِي نَسُوْتِنِ
دَرْدُنِيَهٗ مِنْهٖ دِلِ رَهٗ بَشِهٖ بَسُوْتِنِ
قَلْبِدْرُو اَتَشِ دَكْتِ ، وِنِهٖ بَسُوْتِنِ

آسان نمیباشد دلا! هر و فاندوختن
زیرا کتن باید گرو نهاد و حبان نهرختن
بانار و لک ساختن آفتدر، تا افروختن
آنگونه چاک جامه ام نبود که بتوان دوختن
باید که چاک سینه را بارشته می جان دوختن
شاید نهفتن راز را هر چند باید سوختن
اندر و لم درومی بود، باید دمان را دوختن
همچون فلند بر بایدم آتش نهادن، سوختن

تبرستان ۱۳۳۷

یاد آوری

(۱) در بیت مذکور در نوع شعر و منظور نهفته است ؛

الف ؛ بظاهر مظهر است جامه شاعر آنگونه درین وند سرش بود در سحره با و صله و
نوعش نموده است و اسحکام و تحولات عاریات باین موضوع مغایرت طلاه

ب ؛ جامه آبخانه بزبان درین شده بود در (کلام) نهان نموده اند و در این موضوع به
واقعیت توجه کمتر است زیرا در بیت بعد در بیان سلاسل در میاید و میگوید که باید سخت
ولی از دافاش نساخت .

(۲) بجای قند که در کلام سلاسل را در آن آید ، اگر سمندر قند میگرفت یا ترو باغی تر نموده
زیرا در اینج تحولات غریب درین شده و سلاسل و عرفان قدریه با اینکه بدین و تجددت گنیم آینه های
بلکه خود نوز و یا نه گشتی تا بر کوزند و در مورد سمندر در جانور ذوق خیم دم دلاست گفته اند در اینج
خود دلاست را میسند و نمیزند در اینج شعر (عراقی شیرین است .

معنی برخی از واژه ها

أَذْوَتِینَ ؛ اندوختن ؛ ذخیره کردن .

دَوْتِینَ ؛ (بَدَوْتِینَ) ؛ دوختن .

رَوْتِینَ (رَبَوْتِینَ) ؛ فروختن .

سَاتِنَ (بِسَاتِنَ) ؛ ۱- ساختن ، سازش کردن ۲- آراستن ، آرایش کردن

سَوْتِینَ (لِسَوْتِینَ) ؛ بوختن .

بَشَّهَ بَسْوَتِینَ (بَشَّشَهَ بَسْوَتِینَ) ؛ بتوان گفتن ، شود گفت .

۴۵. غمزه می تو با من بجنگ است

اَمْرِكِنَّهٗ بِهٖ غَمْرَهٗ مِرَّهٗ مِصَافِنُ
بِهٖ قَوْلٍ وُزْبُونُ هَرْدُو مِنْ خِلَافِنُ
مِهٖ سَرِفَلِدْرَهٗ هَرَّ كَسِي شِكَا فِنُ
وَمِنْ مِئِهٖ دَلُّ، بَابِنِهٖ عَشِقُ دَرَّ لَافِنُ

هان! غمزه و مارتت با من بمصاف
قول و سخت هر دو بمن هست خلاف
گر سر قلم کسی دهد چاک و شکاف
بمید که دلم زند بر عشق تو لاف

۴۶. سگ آسان شدن

شَايْتِهٖ مِرَّهٗ، بِهٖ قَدِمِ گَرْدِ بَلِيْسِنُ
نَشَايْسَتْ تَرَهٗ مِهٖ خُوْنَهٗ هَا پَرَسِيْسِنُ
رَقِيْبِ آسَا سَاگِ بَلِيْسِنُ بِهٖ دَرَكْتِيْسِنُ
مِنْ تَهٗ وَرَجَّحِدْ اَسُوْمِهٖ بَلِيْسِنُ

شایسته مرا، گرد پیت گردیدن
شایانه ترا، نشایم پرسیدن
سگ سان چو قیب بردت افتیدن
تا بکم نبود ز تو جدا گردیدن

یا

سزاوار من ، گرد دست خاک پای
نشاید که پرسی ، نشان از سرای
سگ آسانت بان رقیب ،
شوم ، به که از تو بانم جدای

۴۷ مردن به که بی یار نیستین

امیر گینه بی یار به دنی دوپین
اُو نُوخت بمرودن بهتر که زنده پین
لازم گینه دوست استون کفن
دوست قدم گزده شش کشین

❖

گفت که بدون دوست ، دنیا بودن
مردن به از آنکه زندگی بسودن
لازم که به آستان وی آسودن
گردش به چشم خود اندودن

تهران ۱۳۶۵/۶/۲۰

(۱۰۴)

(۱۰۳)

۴۸ - در وصف بهار

و بهار در آمو، عالم بود به روشن
بکوه و صحرا، لاله رنگارنگ جوشن
زمین اطلس سبز و رنگ دانه پوشن
منقش چه دیبا و شکوفه هوشن
چمن گل خدونه، عنجه در پوشن
بلبل بهر از نعیه نوا حر ووشن
ز ناز دوست عابد و سبجه فروشن
زاهد، زهد و تقوی بهشت نادهوشن

بهار آمد، جهان گردید رخشان
زلاله کوه و صحرا گشت الوان
زمین از سبز اطلس، جامه برتن
شکوفه ریخت چون دیبا، به دامن
چمن خندان چو گلها غنچه پوش است
به صد ما نغمه، بلبل در خروش است
در این هنگامه، عابد بست ز ناز
همانکه سبزه را بفروخت ناچار
رمانمود زاهد، زهد و پر هیزر
بنوشد باده و می، جامی آن نیز

از چاربت با ، هیت کفر زیر بطور خزانیه کون در بناسب برگه لانه شده است .

بهار دَرِ اَمُو ، عَالَمٌ بَوُوهُ وَوَشِنُ
بِكُوهُ وَصَحْرًا ، لَالَهُ وَنَكَارَنُكُ وَوَشِنُ
عَايِدُونَ زَنَارَهْمِرِنُ سَبْحَهُ فَرُوشِنُ
زَاهِدُونَ تَقْوَى بِيَكُ جَرَعَهُ بِنُوشِنُ

❖

بهار آمد ، همان گر وید روشن
طلون لاله پر زو کوه و دامن
خرد پستی ، فروشد سحر ، عابد
بیک جرعه نوشد زهد زاهد

بهار و لکش رسید ، نور به گیتی دمید
لاله به کوه و به دشت ، برنگاشد پدید
عابد سحر فروخت ، خرید ز نار و بست
زاهد ، تقوی نهاد ، بیک دو جرعه نشد

تهران ۲۶، ۶۵

یاد آوری

و بهار : بهار . جوشن : میجوشد ، میروید ، باباطاهر میگوید : « عزیزان
موسم جوش بهاره . پوشن : پوشاک ، لباس ، پوش ، دارنده پوشن
یعنی پوشاک بر دارد .

هوشن : ریخته ، فرو ریخته از مصدر هوشنن ، هوشنن یعنی پراکندن فرو ریختن

ولی بصورت نشینن بمعنی ریختن است نه پراکندن

در پوشش : پوشیده ، دَرپوشینین و دَرپوشینین یعنی پوشانیدن و بصورت
دَرپوشینین و دَرپوشینین بمعنی پوشیدن است ، مشور کردن نظیر پوشیدن لباس و
ستر عورت و ...

حروشن : درخروش است ، حروشان است .

دوشین : روئیده ، سرورید (روش) و ایدوش دکتین یعنی روان و جاری
شدن ، حرکت کردن ، برآه افتادن ... - ۲ - بروشتن یعنی کوبیدن
نظیر شلاق کوبیدن (شلاق بروشتن) و امثالهم .

۴۹ - باد رنگستان دوست

بِنیازِ مِیلِه دُوستِ مَنزِلِ هَا رَسِیْن
مَدَام شُو و رُوْر ، تَه حِیْرَه آر مِیْن
مَحَلِّ خَتِن ، تَرَه کَش هَا کَشِیْن
بِنیازِ حِطَّه اُو نُوخْتِ بَمِرَا د رَسِیْن
اَوَّلِ صَوَاح تَه کَلَه بَاغِ نَشِیْن
بَسِی عِجَّه کَرَه ، هَمِیَه شَه بَحِیْن
دُوستِ وَا رَنگَه جَا رَه نَمُکِ کَشِیْن
بِنیازِ مَنَه سُون بُو کَه وصالِ سِیْن

❖

بود آرزویم ایدوست ، بختت رسیدن
 شب روز بهر دیدار تو نیک آمدن
 من بموقع خواب ، ترا بغل کشیدن
 بودم چه خطا بسیار؟! بکام خود رسیدن
 میان گلستانت ، به سحر گهان نشستن
 همه غنچه های گل را ، به دوست خویش چیدن
 چه خویش آنکه با درنگت به لطافتی کشیدن
 بسی همچو من که خواهند ، مراد خود رسیدن

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۹

۵. میراث من مهر و روزی تست
 مه میراثه نه مهر و وفا و زرین
 به عادتیه مه خین بجهت شین
 مه پیشوئه نه غمزه و ناز کشین
 نه شیوئه مه دل ره برا حینین

ارث من ، مهر ترا و زردنت
 عادت تو ، خون من با شیدنت
 پیشه می من ، غمزه و نازت شیم
 شیوه ات ، قلب مرا زنجیرت

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۹
۱۱۲.

۵۱ - بارش برف و باران در روزهای شاد و آفتابی

اَنْدِي خَوْشِه رُوْر هُوَادِيْتَه (سيمو) بارون

اَنْدِي شِيْر نَرْدِيْبِه زِيْر پَالُون

اَنْدِي بِي كَفْنِ بَمِرْدَه مَالِه دَارُون

اَيْن كَهْنَه دَنِي بِنَانْدَا رَنَه يَارُون

دویتی فوق گوئی زیر تغیر یافته است ؛

خَدِيْن آقَابَرُوْر ، بَكْرِدَه وَوَر يَارُون

خَدِيْن نَرُوْر شِيْر دِيْبِه شِت دَاشْتَه شِل مَارُون

خَدِيْن بِي كَفْنِ بَمِرْدَه مَالِه دَارُون

اَيْن دِنِيَا اَسَاهِيْمْتَه هِيَه يَارُون

بسی روز خوش برف بارید و باران

بسی شیر نرفته در زیر پالان

بمرد پس بی کفن ، مالداران

جهان کهن را و فانیست یاران

یادآوری

الف : در برگه‌های نظم بلامرور حالت بهینیک ترجمه کتب است .

ب : بلامرور در نظم اجابت نکور ، مربوط به بی ثباتی و در گوئی که شکر روزگار بهیست .

نایسکه در نظم نباید در حالت قدرت و فلاخ ، بخره غرّه زیلا به تجربه موش بده ثابت گوید که در در گوئی

حیات آمله فرزند از روح تولد به خصیضت و تعقل تقوط نموده .

معنی چند واژه

(۱) مایون، مخفف مادیان است بر چهار پانامه نام نظیر اب و راع لظوق شمه و صراع
 چندین نوره شیر دیمه پشت داشته مثل مایون (چندین شیر زرد دیدم که
 مانند مادیان بگوشن، بار بر پشت داشتند) یعنی چندین شیر زرد که روز سلطان چشم و فرمان بر حاکمان
 بعد از است بر کعبه در شهر مادیان در زیر بار تسلیم و خم شدن کرد.

(۲) انا : ایتامه، بر پا و بر قلعه است و عمر مصلح خیمه شیب : جهان سوله بر قلعه و

بطور جا و دلانه کارخانه کرده میدید.

۵۲ - راله واسرک گل ریخته اند

اَسْرَكِيه يَادُ رِيَا قُوْتِ بَرِيْتِنِ
 يَا اَوْنَهْ كِهْ رَالَهْ كِجَلِ وَاكْ رِيْتِنِ رِيْتِنِ
 يَا قَطْرَهْ يِ كَا فُوْرَهْ عَقِيْقِ اَنگِيْتِنِ
 يَا اَوْنِ تَهْ لَوْنَهْ كِهْ بَا شَكْرِ اَمِيْتِنِ
 اَوْنِ جُوْمِهْ يِ وَا لَا كِهْ تَهْتِنِ دِيْتِنِ
 عَرَقِ بَكْرِدَهْ ، شِيْشَهْ كَلُو بَرِيْتِنِ
 كَلَابِ سَرِ اَنْدِيْتِ ، رُوِي يَاكْ بَرِيْتِنِ
 اَوْنُو خْتِ كِهْ خِدَا اَدْمِي كَلِ كِيْتِنِ
 تَهْ مَهْرُو مَحَبَّتِ بِيْمَهْ دِلِ بَرِيْتِنِ

یاد و ز که بیا قوت فرو ریخته اند
 یا راه به برگ گل تو ریخته اند
 یا قطره‌ی کافور نشسته به عقیق
 یا آنکه لب با شکر آینه اند
 پیراهن و آلات که شد غرقه به جوی
 ارشیشه گلاب گویند ریخته اند
 آن شیشه‌ی گل لطیف و رویا انگیز
 گوئی به خیال ماه انجمنه اند
 یا آنکه رسید از سر اندک گلاب
 و آنرا به رخ نطف تو ریخته اند

زاندم که خدا سرشت خاک آدم
 مهر تو و حبت به دلم ریخته اند

تیرماه ۱۳۶۵

یاد آوری

در «قبر از مصراع کلاب سر اندید این مصراع را تسلیم فرموده است :
 گل شیشه تو موند بخیا ل انگلین .

سر اندید نام کوهر است در شهر مربوط از جنوب بلخ می باشد، در کتب قدیم دانش دین است
 منبر بر این که حضرت آدم از این بار زده است به آنجا آمدن و تشریف آدم «قد نگاه» در آنجا است
 سر اندید خریه است در قبا می رسند، در قزوین گذشته چندین بار نام عرض شده، یونانیان و رومیان
 آنرا «نایسروبان» و در زبان و طبع عرب آنرا «سر اندید» می‌سند و بر تقابها آنرا در

۵۳ - گواه درد هجران

چو آب سرد بود به عشق و درین ای هو
بتو مه دین شه مرگ و بتو مه لی تو
جان دونه که چی جان بکنیم بی تو
دید دونه چی خون شیم بی تو
حق دونه که رسوای دیم بی تو
القصه که این عالم دیم بی تو

چه شود آه غریزم! که به عشق تو میرم
مرگ آسان بودم، یک فرقت نیدرم

ادامرقران شانه هم «سیلان» خلدند و در سال ۱۹۷۲ در قزوین نام با بطور کلی زخت -

الحاج آقا شانه هم «سیلان» خلدند و در سال ۱۹۷۲ در قزوین نام با بطور کلی زخت -

www.tabarestan.info
تبرستان

۵۴ - دعاي خیر

يَا رَبِّ كُنْ لِي نَارَ دُجَّهِانِ نِظَامُ بُؤ
سِرِّي سَلِيْبَانِي تِنَه مِقَامُ بُؤ
فَرَسِ كُو هَرَارِ اَرْزَه تَرُو سِرَامُ بُؤ
تَه دِشْمَنِ رَحْلِ اَسَاتِيَه عَلَامُ بُؤ
دِيَا غَرَضِ نِيكَ تَرَه بِنَامُ بُؤ
هَمِيْشَه شَاهِي تُو حَنَكِ وَجَامُ بُؤ
تَه دِشْمَنِ هَمِيْشَه كَرِيْشَارِدَامُ بُؤ
عَلِي تَرَه يَاوَرِ دُو جِهَانِ بِنَامُ بُؤ

✽

بی تو جانم بود آگاه، چه جان کنده ام از بحر
دیده داند که چه خون ریخته چشمان حقیرم
بی تو حقیقت کواهم که چه روای جهانم
بی تو القصد در این دهر منم، و بمیرم

تیرماه ۶۵، ۶، ۲۶

تبرستان

الهی جهان ، بر نظام تو باد سریر سلیمان مقام تو باد
 هزار ارزوی اسب رام تو باد زحل و ارضت علام تو باد
 غرض نیک دنیا ، بنام تو باد مهیا چو شه چنگ و جام تو باد
 و خصمت گرفتار دام تو باد علی یار و دارین ، کام تو باد
 یاد آوری

دشمن زحل آسا ، خصم زحل و ارضی شمی که مانند زحل حرکت کند . در گذشته که هر روز
 قدامت ماه زحل (و یا آفتاب زحل) را پنج تصور نمیدادند که زحل و شمس سخت ماه است و بجز
 که حکیم شمس بدو عمل کرده بدو تاثیر مینماید ، تا فریب بدو ، در چنین تو غیر از وضع خط از وجه ماه بنظر و فسیخ
 یکویزند تا خبر نمایند که صد او در تحت آفتاب و در تاثیر آنست . در اینجا کسیر پارولار در مورد مطالب
 خود در بلا بر سر دست سرور را در خصوص طوری شبیه و در این کتاب گفته است .

۵۵ - مادری مانند تو نخواهد زاید
 امپرگنه ناکه فلک ویه ، سرها بو
 ناپشت گو ، این کهنه دنی پیا بو
 مشرق تا بغرب که ملک خدا بو
 بیل گوهر ، فرزند ما در نرا بو

ایرا ، که تا کشت گردون سر آید
 که تا پشت این گا و ، دنیا بپاید
 که از شرق تا غرب ملک الهی
 دگر مادری همچو گوهر نر آید

یادآوری

۱- این واژه را میتوان بدو گونه خواند که در هر دو حالت نیز معنی منفی خواهد بود :

الف - اگر حرف «س» را به کسر (سِرْ) بخوانیم معنی مصراع میزود :

امیر میگوید : ناسیر و گردش فلک بوقرار باشد

ب - و اگر حرف «س» را مفتوح بخوانیم معنی مصراع میشود :

امیر میگوید : ناکا و گردون به سر آید (پایان برسد)

۵۶ - ناله می عاشق

دل ره گمیه که غم نخورد چاره نییه
ته غم خوردن روزره کناره نییه
کدوم شهره که عاشق ناره نییه
کدوم دله که تو خورده پاره نییه

❖

گویم به دل که غصه مخور، هیچ چاره نیست
دریای غمخزای ترا هم کنار نیست
آیا کدام شهر که عاشق بنا له نیست؟
گوئی کدام دل که خورد شیر پاره نیست؟

۵۷- گرهی کنت کترا مخفياً

كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا ۱) وَ مِنْ بُوْشَامِهِ ۱)

وَاجِبَ الْوَجُودِ عَلَّمَ الْأَسْمَاءُ ۲)

خَيْرٌ شَدِيدِ ابِّ حَمَلِ صَبَامِهِ ۲)

أَرْزُونَ مَفْرُوشٍ دُرِّ كِرٍ وَ بَهَامِهِ



گره‌ی کنت کنت نگشودم علم اسمای ذات معبودم

طنتم چهل صباح گشته خمیر مده ارزان که در پر سودم

یاد اودی

۱- مصراع اول شارت به حدیث قدسی، کنت کترا مخفياً فاجبت ان

أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرَفَ (نه خیر نه نیک) بهم، دست راستم در شامم شوم،

پر هم ملا فیروزم در لاباسند.

(۲) مصراع دوم شارت به آیه ۳۱ از سوره بقره است بدین معنی:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ... (و خدا همه نامها را به آدم آموخت)

(۳) مصراع سوم شارت به حدیث قدسی: خَمْرٌ طَيِّبَةٌ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ

صَبَاحًا (به شربت آدم) ملا چه بر ما مله با دست خود شستم، «عروف المعارف، خاتمه چهارم»

اعلوم جلد ۴ ص ۱۶۸. یا خَمْرٌ طَيِّبَةٌ آدَمَ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا (به شربت آدم) چه بر ما مله

بیت (در سرشته شد) «مصرع العباد طبع نهم ص ۳۸»

چهارم عزمین منویش بود در شربت فعیلم در صبر نام و در شربت پیروز لایم ختم بر دست:

خاک چه صبح شربت دست صنع نه خیر زبان لطف بلند شربت خاک جویم ختم بر دست در دلم بر شمش

داوود، شاعر (بیمار زار) با طبع تصنیف بود عیش و خمر و ختم بر دست است. (۱۲۸)

۵۱ - غمزه‌ی شیرین دوست

شیرین غمزه‌ی دوست سر کو خجیره
باوی همزبونی، رو برو خجیره
هرا بر جسم و دال حلقه‌ی مو خجیره
دچی غمزه‌ی پله بر و خجیره
بد و رقتی، زنجیر و خجیره
با صفحه‌ی گل، مشک خود و خجیره
سپین دقن ره خال هند و خجیره
مشکین خط و خال ره زنگ و خجیره

غمزه‌ی شیرین دوست، بر سر کوشش نکوست
همدمی، همصحبتی، روی برویش نکوست
پنج دو صد جسم و دال، حلقه‌ی مویش نکوست
هسته شود غمزه‌ی پله به رویش نکوست
خاله‌ی دورتر، سلسله مویش نکوست
مشک که خود رو بود، بر گل رویش نکوست
برنج سیمفام، خال چو مویش نکوست
خال و خط مشکفام، رگش و بویش نکوست

اسپان ۲، ۱۱، ۱۳۶۶

۵۹- کار عشق

بِه عَشِقِهِ كِه عَالَمِ رِه هَكِرِدِه آكَاه
بِه عَشِقِهِ كِه صَنْعُون رِه بَوْرِدِه اَز رَاه
بِه عَشِقِهِ كِه يُوْسِف رِه بَدَا تِه جَاه
بِه عَشِقِهِ كِه مَجْنُون رِه دِنْگُورِه بَرَاه

عشق تو این دهر را آگاه کرد
عشق تو صنعان بدراراه کرد
عشق تو یوسف بقرچاه کرد
عشق تو مجنون بیابان خواه کرد

۶۰- چهره بیان گل آتشین

بِه چِرِه بَجُو بِي كِلِ آتَشِينِه
مَنْ شُومِه تَشِ دِلِه اَكْرُودِ نَمِ تَشِ اَمِينِه
دِهُونِ حَلْقَه يِ مِمْ وَلُو اَنْگِلِينِه
چَرِخِ فَلَكَ تِه خَرْمِنْ خُوشِه چِينِه

چهرهات ای کار من ، چون گل آتشین بود
خویش در آتش افکنم ، آتش اگر که این بود
حلقه‌ی میم آن دمان ، لبست چو انگبین بود
چرخ فلک ز خرمن زلف تو خوشه چین بود

یادآوری

(۱) مصراع اول بکلیت تنه چیره مثال کل آتینه (چهره تو مانند کوه است)

نیز آمده است .

(۲) در صفحه ۵۴۶ کرا اسرار ما زنده ای جلد هم چاپ تیز بودک نظر غیر متروک اندک

در نگونه شعر فایر بر گله نشسته است :

دیدار یار من چو گل آتشین بود

من میروم در آتش ، اگر آتش این بود

۱- جوینده ، یابنده است

تِه دَوْلَتِ خُورَاسَا ، اِسَا فَا بِنْدُ وِیَه

هَرَا رِگُو دَر زَا سَا ، تِه دَر بِنْدُ وِیَه

تَحْتِ کَا مِرُ وِی بَتُو یَا بِنْدُ وِیَه

تِه دِشْمَنِ اَسِرِ عِنَه ، نَا زِنْدُ وِیَه

فَرَسِ کِه تِه زِی رُو نَ مَازِنْدُ وِیَه

هَمَا وِرْدِ تِه رُسْتِمِه نَا ، زِنْدُ وِیَه

صَد حَا تِمِه خَوَانِ کِرْمَشْرَمِنْدُ وِیَه

مَر دِی بَکِنِ کِه جُوینْدِه ، یَا بِنْدُ وِیَه



هزار مرد چو گودرز، در گهت بنده ست ،
سریر کا مروائیت تا که پاینده ست ،
بغم اسیر بود دشمن تو تا زنده ست ،
بزیر ران تو تا مرگی که تا زنده ست ،
تتمن است ترا همسر د. تا، زنده ست ،
بسی چو حاتم طائی ، بخوانت شهرمنده ست ،
کرم نهای که جوینده نیز یابنده ست .

تیرم ۲۶، ۶، ۱۳۶۵

اکنون که بود دولت تو تا بنده ،
گودرز وشت ، هزار باشد بنده ،
اوزنگ مراد تو بود پاینده ،
خصمت به غم است تا که باشد زنده ،
مرکب که بود برای تو تا زنده ،
همرم تورپستم ، چو بسا ندزنده ،
صد حاتم طی بخوان تو شرمند ،
مردی نبس که ، یابدی جوینده .

در قالب دیگر

کنو که دولت تو ، همچو مهر یابنده ست ،

۶۲- قمر بدل در بعد مکان

بیل بگل دور و گل به بیل دور
بیل مثل من گل ته و رضا حب نوره
و عابرسن دوست کلاله موره
دل با تو نزدیکه چیره از تو دور

بیل براق گل و گل زود دور است
بیل چو من و گل چو تو صاحب نورا است
از من به کلاله مورا نید سلام ؛
دل پیش تو، گر چه همزه می من دور است

تهران ۱۳۶۵، ۶، ۲۶

(۱۲۷)

۶۳- شاه زنگبار

امیر کینه طراز، طره می خم چیه ؟
اون گنج و دیگر مارا اردو چیه ؟
اون کین اندازون خما خم چیه ؟
یا حاجتک سوارون دست قبحه ؟
غم چیه، گورد عالم لیا له چیه ؟
شاه زنگبار زرافه، خط غم چیه ؟
آهو و ره بالاله کینه رنج چیه ؟
خون مردمک دارنه و خش غم چیه ؟
زولیده کاکل ارقم ارقم چیه ؟

(۱۲۸)

چشم پله بوردی، زلف خمچه؟
 زلفون دله سلسله ی زخمچه؟
 گل ورق زه حوصله ی زخمچه؟
 سوسمه زخیر زلف، اما زخمچه؟
 با من شفقت داشتی، اسا کم چه؟
 پوسنی دوست! قه دیدی زخمچه؟
 من بمرده روز، داشتن ماتمچه؟

❖

آن طروی طار حسم اندر خم چیت؟
 آن گنج و دگر مار چو اژدر دم چیت؟

آن چیج و حسم کند اندازان چیت؟
 یادرید راکبان چابک قمچیت؟
 گشته بر اطراف جهان این غم چیت؟
 زلف است شه زنگی و خط غم چیت؟
 آه بیره از لاله نماید رم چیت؟
 خون مردم دیده را، بدیده غم چیت؟
 زولیدگی کاکل چون ارتم چیت؟
 دیده به نعل برده، زلفت م چیت؟
 بر برگ گلت، حوصله ی این نم چیت؟
 مان بسلسله را میان زلفت رم چیت؟

II

z

۶۴ - علت آفرینش ؟

نَدُوْمَه كِه اَيْن فَا لِب بِيَا تِن چِه ؟
بِيَا تِن فَا لِب ، اَلِي بَه لُو تِن چِه ؟
سُو رُو دِن بَه پِش و دَرُو اَتِن چِه ؟
زَمِي ن بَرُو تِن و خَا ك بِيَا تِن چِه ؟

تغییر یافته به شکل زیر

اَمِر گِنَه اَيْن فَا لِب رَه بِيَا تِن چِه ؟
بِيَا تِن بَكَا رُو و بَه لُو تِن چِه ؟
دَرِي دِ سِرَه ، مِرَه نُو اَتِن چِه ؟
اَو ل نُو اَتِن ، اَخِر كَرُو دِ سَا تِن چِه ؟

من سلسله موشیدم ، اما حسم حسیت ؟
با من شفقت داشتی ، ای یک کم حسیت ؟
پریش نکنی دوست ! به حسیت نم حسیت ؟
اندر پس مردمم ، غمرا ، ماتم حسیت ؟
تهران ۲۶، ۶، ۱۳۶۵

یادآوری

«، قیچی (ترکی) : تازیانه ، شلاق . قیچی باز بند و خنجر را بهانه کنم +
با عاقلانم نخم به سر تازیانه کنم . از سفر (فرزنگ) (تدریج)»

یاد آوسی

(۱) چهار تیر فوق تغییرات مختلف غنیمت، نهها آنفد او که بدسم رسیده، نیمه و غیر متعذر کرده ام، پنجمین غنیمتیم
گلی آنفد لبخاری برگه لانه ام .

(۲) فواتن واژه است که شعر متضاد دارد :

الف : اگر بنمرواژن مستعمله در بنام تیر باشد، فواتن و هنواتن بنمرواژن زدن ،
تنبیه کردن ، سیاست کردن ، دشنام دادن و ...

ب : اما اگر واژه مذکور ما خود از فارسی « نواختن » به حساب آید یعنی نواختن کلام ،
موده لطف قلم و ملاطفت ، تفقد و ملاطفت کلام ، و چون کلام ، در هر جا که معنی خنیم آید است :

(۱) دست کشیدن به سر و روی بلا و چون (۲) نواختن کلام ، تفقد کلام ، ملاطفت کلام ، و چون
و با آروغ ، بملکه رسانیدن ، الت سوزن و بصله آوردن ، س زدن ، آواز خواندن ،

سوزن (۶) بزین کلام . (نسخه شماره ۶ در دفتر شعر است) (۱۴۴)

بارسم تفسیر و تکریر :

مَدُّوْمَه مَنِیْ قَالِبِ بَسَاتِنِ حِیِّیْ !
بَسَاتِنِ بِجَائِیْ یَه ، بَهْلُوْتِنِ حِیِّیْ !
پَشِیْ بِیَا زِدِنُ وَ یِنُوَاتِنِ حِیِّیْ !
زَمِیْنِ بَرُوْمِنُ وَ حَاکُ یَاتِنِ حِیِّیْ !

I

این قالب من ساختن از بهره بود ؟
گر ساخت بجا ، شاکستن بهره بود ؟
نزدیک نمودن و نواختن بهره بود ؟
افکندن و خاک ساختن بهره بود ؟

نسخه شماره ۶، ۱۳۶۵
(۱۴۳)

۶۵ - گل سرخ در چادر

امروز سر راه بدیده یک دزدونه
کینه کپل پشت دشنه ، شونه
اونجه که منه عقل و منه گمونه
سرخه کله که چادر دپیه ، شونه



براه خوشتن در دانه ای دیدم سحر گمان
کنند افانده برشت کپل میرفت آن جانان
چنانکه میدید عقل و گمان من گواهی : او ،
گل سرخ است و در چادر نموده خویش را پنهان

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۹
(۱۴۵)

۶۶ - لب شیر خواره

ایجان که تیره ما زد و سینه گهواره
ایجان که تنه چش بدیده دنیا ره
ایجان که تنه لب بیه شیر خواره
ایجان تا اما کشیده ته جواره



چو مادر نهادت به مهد اندرون
کشودی چو دیده به دنیای دون
لبت شیر خواره چو شد جان من
جفایت کشم ز آن زمان تا کنون

تهران ۱۳۶۵، ۷، ۹
(۱۴۶)

۶۲- مدعای من

سُورَةُ شِشِيِّ ، ذَلْفُ كِنِهٍ كِنِهٍ
 سِرْحَهُ كُلُّ بَوَارِسَةٍ مِوْنِ سِنِهٍ
 تُوْمُهُ سُورَةُ دَارِيٍّ وَمِنْ تَهْ مَهِنِهٍ
 بَرُوْدِ بَحْمٍ ، مِهْ مِدْعَا هَمِيْنِهٍ



شته ای سر، زلفهایت روشن و زرخشان بود
 چون گل سوری، میان سینه گل افشان بود
 من ز زبچان تو، تو سرور عنای منی
 آ، بچشم برتنت، چون مدعایم آن بود

تبرستان ۱۳۶۵/۱۰ (۱۴۷)

۶۱- درد عاشق را که میداند؛

تَبْرِيكَ بَدِ مِهْ كِهْ وِلِشَهْ نَشْتَهْ مِهْ
 بَوْتِيَهْ تَبْرِيكَ؟ تَهْ مِدْعَا حَهْ حِيَهْ؟
 مَهْ دِيْمِ سِرْحَهْ ، مِهْ كَرْدِنِ هَلِي تِي تِيَهْ
 هَر كَسِ عَاشِقِ بُو، دُو دِنَا مِهْ دَرُو حِيَهْ



دیدم من تدرومی زار و خسته درون بیشه ای تنها نشسته
 بدو گفتم: چه باشد دعایت بگفت: نیک بنگر با درایت
 که رویم سرخ و گردن بهت الوان چنان اشکوفه می هضم بهاران،
 که روید بر درخت گوجه بسیار همان آلوچه می پر بر و پر بار

(۱۴۸)

www.tabarestan.info
 تبرستان

۶۹- عاشقی را زرباید ...

بَالِ رَهْ تُوِنِدَه ، طاقِتِ تُوِنِدَا رِمَه
مِنْ طاقِتِ تَه چِشْمِ سِيُوِنِدَا رِمَه
تُو زلفِ رَه گَلُو شُو رِنِي ، مِنْ تُوِنِدَا رِمَه
عاشقی رَه زَرُوِنَه ، مِنْ كُوِنِدَا رِمَه

‡

بال را تاب مده ، طاقت آن تاب ندارم
طاقت چشم سیاهت من قیاب ندارم
زلف شوئی به گلاب ایمنه و من آب ندارم
عاشقی زر طلبد ، مسکه زر تاب ندارم

هر آن عاشق بود و اندیب حسیت ،
فغان و دردمن ارگیت ، ارچسیت

تهران ۹، ۷، ۱۳۶۵

www.tabarestan.info
تبرستان

۷- غبار ماه

أَمْرُ كِنَهْ كَهْ مَاهْ رَهْ غُبَارِ بَيْتِهْ
فِرْنَكِي رَهْ شَاهْ زَكْبَا رُبَيْتِهْ
هَدُو سِيْمُو قَافِلَهْ بَا رُبَيْتِهْ
وَحُلْ قَهْرِسِرْ، حُوشْ قِرَا رُبَيْتِهْ



گفت بگرفت بر رخ ماه غبار
زنگی به فرنگ نیک گرفت قرار
بهند آمد، گرفت از قافله بار
بگرفت زحل روی قمر نیک قرار

تبرستان ۱۳۶۵، ۷، ۹

۲۱- گیلا

أَنْدِي (أَنَّهُ) دَارَهْ وَاشْ هِدَامَهْ شَهْ كِلَارَهْ
دَارِ حِلْ وُحُو بُوْرِدَهْ مَهْ قِبَارَهْ
أَسَا بُوْرِدَهْ شِرْ دَكِفَهْ مَهْ پِلَارَهْ
خِرِ سِيْمُو، وَرَكْ بَرُوْتَهْ كِلَارَهْ



چه زحمتها کشیدم روز و شبها
ز شاخ و چوب آن دار و درختان
رسید آنکه که گیلایم و پدشیر
خبر آمد که گرگ صید دیده
که داره^(۱) و اش چیدم بهر گیلا^(۲)
قب و البسه کردید خلعان
کران سنا ز م عدلی و خورم سیر
رسید و سخت گیلایت دیده

تبرستان ۱۳۶۵، ۷، ۹